

آن سوی دیوار

ایمی افرون

مترجم: سیده سوده میرزائی



آن سوی دیوار

..... نویسنده: ایمی افرون • مترجم: ستیده سوده میرزائی
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۵-۱۰۶-۳

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: افرون، ایمی. □ عنوان و نام پدیدآور: آن سوی دیوار / ایمی افرون؛ مترجم ستیده سوده میرزائی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۳. □ مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص. □ شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۸۵-۱۰۶-۳ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: The Other Side of the Wall. □ موضوع: داستان های نوجوانان -- قرن ۲۰ م. □ Young adult fiction, -- ۲۰th century □ شناسه افزوده: میرزائی، ستیده سوده، مترجم □ رده بندی کنگره: PZY □ رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۶۷۴۵۵ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

فصل یک: شاید باد باشد.....	۷
فصل دوم: بارش دانه‌های برف.....	۱۱
فصل سوم: بازدید از پارک.....	۱۵
فصل چهارم: چای بعد از ظهر.....	۱۷
فصل پنجم: پنهان‌کاری.....	۲۳
فصل ششم: اعترافات مکس.....	۲۶
فصل هفتم: نقاشی‌های دیواری و پارک لندن.....	۲۹
فصل هشتم: بیداری بعد از شام.....	۳۵
فصل نهم: بازی در کتاب‌خانه و یک دعوت.....	۳۶
فصل دهم: مهمانی در طبقه هشتم.....	۳۸
فصل یازدهم: دزدکی راه رفتن در مهمانی.....	۴۲
فصل دوازدهم: کارت خوانی.....	۴۵
فصل سیزدهم: امیدواری تس به عادی بودن اوضاع.....	۴۸
فصل چهاردهم: اتفاقی در اتاق باغ.....	۵۱
فصل پانزدهم: بی‌اطلاعی مکس از اتفاق افتاده.....	۵۵
فصل شانزدهم: مکس.....	۵۷
فصل هفدهم: تمام بعد از ظهر.....	۵۹
فصل هجدهم: ملاقات با پرنسس.....	۶۱
فصل نوزدهم: تلاش برای کشف حقیقت.....	۶۵
فصل بیستم: تلاش تس برای ارزیابی موقعیت.....	۶۹
فصل بیست‌ویکم: تلاش برای طبیعی جلوه دادن اوضاع.....	۷۴

- فصل بیست و دو: نفس های عجیب ۷۶
- فصل بیست و سوم: خروج عجیب ۷۸
- فصل بیست و چهار: تیلۀ چشم گربه ای ۸۱
- فصل بیست و پنجم: تلاش برای برگشت به نقطۀ آغاز ۸۳
- فصل بیست و شش: سه روز قبل از کریسمس سال ۱۹۲۶ ۸۷
- فصل بیست و هفتم: آن سوی دیوار ۹۰
- فصل بیست و هشتم: خطر کردن در پارک ۹۷
- فصل بیست و نهم: نگاهی به گذشته / نگاهی به آینده ۱۰۱



فصل یک: شاید باد باشد

«دیدیش؟»

مکس^۱ جواب داد: «چی رو؟»

تس^۲ گفت: «اون... اون سایه‌ای که از پشت پنجره باغ رد شد.» چیزی که به سرعت برق و باد از پشت پنجره گذشت، چیزی بیش از یک سایه بود. او توضیحی برای آن چه دیده بود نداشت.

تس و مکس داشتند در سوئیتی در یک هتل کوچک و نسبتاً شیک در لندن به اسم سانبرن هوس^۳ مستقر می شدند. آن‌ها می خواستند در تعطیلات کریسمس پدر و مادرشان و خاله اوی^۴ را ملاقات کنند، ولی هنوز پدر و مادرشان نرسیده بودند. تس در اتاق می خوابید و مکس یک تخت تاشوی چرخدار در اتاق نشیمن داشت. در آن لحظه تس روی فرش قدیمی پهن شده در اتاق نشیمن نشسته بود و مکس داشت روی رختخوابش که به تازگی آن را آماده خواب کرده بود دراز می کشید. آن‌ها با خاله اوی در پذیرش فرم پر کرده بودند، اتاق هایشان را پیدا کرده و با ذوق و شوق چمدان هایشان را باز کرده بودند.

هر دو از سفر به لندن کمی خسته شده بودند. تس با وجود این که متوجه چیزی در باغ پشت پنجره شده بود یا حداقل این طور فکر می کرد، بی تفاوت به باغ زل زده بود. یک حیوان به سرعت برق و باد از کنار پنجره رد نشده بود. آن چیز سایه ماندی را که سریع از کنار پنجره گذشت، باد با خودش نیاورده بود.

با وجود این که مکس متوجه چیزی شده و از جا پریده بود، سریع بالحنی قاطعانه گفت: «من که هیچی ندیدم، اما می تونه یه دلایلی داشته باشه.» کمی عصبانیت در صدایش موج می زد، انگار از دست تس عصبانی بود. با این که تس اصلاً حرفی راجع به چیزی که دیده نگفته بود، مکس تلاش می کرد آن را عادی جلوه دهد. مکس خیلی منطقی توضیح داد: «مثلاً یه ابر از جلوی خورشید رد شده و سایه انداخته باشه.»

تس که نمی خواست نمک بریزد گفت: «ما تو لندنیم، این جا اصلاً آفتاب نیست.» مکس دودل شد و بعد بابی حوصلگی، جوری که انگار دلش می خواست این بحث هرچه زود تمام شود، دلیل دیگری آورد: «یه کامیون بزرگ از کوچه رد شده

1. Max

2. Tess

3. SANBORN HOUSE

4. Aunt Evie

و سایه انداخته.»

تس گفت: «فکر نکنم کوچه‌ای در کار باشه. انگار فقط یه باغ، هتل ما رو از خیابونی که پشت ساختمونه جدا می‌کنه.» سپس اضافه کرد: «شرط می‌بندم که اون باغ تو بهار قشنگه.»
مکس گفت: «الانم قشنگه.»

هوا عجیب سرد بود و شاخه‌های درختان بالاییه نازکی از یخ پوشانده شده بودند و یک قندیل خاص به نحوی عجیب ذرات ناچیز نوری را که در باغ بود، مثل یک منشور شیشه‌ای به طیفی رنگارنگ تبدیل می‌کرد.

تس گفت: «حق با توئه. قشنگه. انگار طبیعت خودش دست به کار شده و درختای کاج رو با این قندیل‌ها تزئین کرده. شرط می‌بندم مامان دوستشون داشته باشه. توت‌های قرمز روی شاخه‌ها رو می‌بینی؟ موندنم اونا دیگه چه جور توتی هستن؟»

مکس تشری به تس زد و گفت: «می‌تونیم قبل از این که یکی شون رو بچشیم، یه تحقیقی راجبه شون بکنیم؟ یا حداقل از یکی بپرسیم که چه جور توتیه؟»

تس لحظه‌ای به حرف برادرش خندید، اما خیلی زود متوجه شد مکس شوخی نمی‌کند. تس گفت: «قبوله.» او مکشی کرد و دوباره پرسید: «تو واقعاً هیچی ندیدی؟ اما اون چیزی که من دیدم، مثل یه هههه...» واقعاً نمی‌خواست از آن کلمه استفاده کند، اما نتوانست جلوی خودش را بگیرد و در ادامه گفت: «مثل یه شبخ بود.»

باد در تلاطم بود. بادی سرد و ترسناک پنجره‌ها را به هم می‌کوبید. تس پیش خودش فکر کرد که نباید بی‌جهت مکس را بترساند و گفت: «باشه، اون فقط یه سایه بود.» او دوباره سؤالش را تکرار کرد. «تو اون رو ندیدی؟»

مکس هنوز فرصت نکرده بود جواب این سؤال را بدهد که خاله اوی بدون این که در بزند، وارد اتاق شد و گفت: «اوه خدایا! کلاهاتون رو بردارید و دستکش‌هاتون رو سر کنید.»

احتمالاً منظورش این بود که دستکش‌هایتان را دست کنید و کلاه‌هایتان را بردارید، اما هیچ‌کدامشان اشتباه لپی خاله اوی را به رویش نیاوردند. خاله گفت: «فکر کنم می‌خواد برف بیاره. هیچ وقت تو لندن برف نمی‌آد. خب، خیلی به ندرت می‌آد و وقتی هم که بیاد، بهترین وقت بیرون رفتنه.»

خاله اوی یک شال سفید-طوسی دور گردنش پیچیده بود و آن را خیلی شیک داخل کت پشمی طوسی رنگش گذاشته بود.

مکس هودی‌اش را برداشت. خاله اوی با تکان دادن سرش نشان داد که با مکس

موافق نیست و پرسید: «لباس گرم‌تری نداری؟» و با سرش به کتانی‌های مکس اشاره کرد و گفت: «چکمه چی؟»

تس و مکس هر دو لباس‌های گرم زیادی داشتند، چون در ماه سپتامبر به مدرسه‌ای در سوئیس فرستاده شده بودند. مادرشان بعد از اجاره دادن آپارتمان‌شان در نیویورک، به آلمان رفته بود تا به پدرشان که در حال حاضر سمت رئیس دفتر اینترنشنال نیوز در برلین را داشت ملحق شود.

تس واقعاً نمی‌فهمید که چرا آن‌ها نمی‌توانستند به یک مدرسه آمریکایی در برلین بروند، اما به نظر می‌رسید که پدر و مادرشان به کمی زمان احتیاج داشتند تا بتوانند اوضاع را سروسامان دهند.

تس حتی از لفظ «باید اوضاع رو سروسامون بدیم» هم متنفر بود. آن‌ها شبی شاهد دعوی پدر و مادرشان حین شام خوردن بودند. جروبخت آن‌ها برایشان تازگی داشت. این اتفاق همان شبی افتاد که پدرشان یک جلسه خانوادگی ترتیب داد و به آن‌ها و مادرشان گفت که پیشنهاد کار در برلین را پذیرفته است. تس علت عصبانیت مادر را درک می‌کرد، اما به پدرش هم حق می‌داد که چنین تصمیمی بگیرد. این کار یک فرصت استثنایی محسوب می‌شد. به هر حال این تصمیم، شروع یک مشاجره خانوادگی بود. تس و مکس عذرخواهی کردند و از سر میز بلند شدند. کمی بعد از آن، مادرشان از آپارتمان بیرون رفت و در آن قدر محکم بست که دیوارها به لرزه افتادند. او حداقل چهار ساعتی به خانه برگشت.

بعد از آن جریان، پدر و مادر رفتار مؤدبانه‌ای با هم داشتند، اما تا حدودی سرسنگین بودند یا حداقل تس این‌طور فکر می‌کرد. آن‌ها مثل همیشه با هم مهربان نبودند.

پدرشان عازم برلین شد و توانست بعد از مدتی، با فرستادن هفته‌ای یک مرتبه و گاهی حتی دو مرتبه گل رُز، صدتومنی، سوسن یا ارکیده و تماس‌های شبانه که تس و مکس توانستند فقط یکی دو کلمه از آن را بشنوند، مادر را راضی به زندگی در آلمان کند. در نهایت مادر تصمیم گرفت تا ماه سپتامبر به برلین برود.

والدین تس و مکس تصمیم گرفتند آن‌ها را به یک مدرسه شبانه‌روزی در سوئیس بفرستند و اصلاً نظرشان را نپرسیدند. تس فکر می‌کرد که مادرشان مدت زمانی را در آلمان تنها سپری خواهد کرد، چون پدرشان در حال تهیه گزارش‌های تصویری از همه جای دنیا از جمله روسیه و خاورمیانه بود.

پدرشان کاملاً معروف شده بود. چیز جدیدی نبود که کسی از آن‌ها بپرسد آیا با

مارتین بارنز، گوینده اخبار تلویزیون نسبتی دارند یا نه. تس یا مکس هم همیشه با غرور می گفتند: «بله، اون پدرمه.»

مادر دوست تس به او گفت که دیدن پدرش در تلویزیون باعث می شود احساس امنیت بیشتری داشته باشد، به خصوص حالا که دنیا جای ناامنی شده است. او گفت: «آرامشی که تو وجود پدرته آرومم می کنه.»

تس با شنیدن این جمله به پدرش افتخار کرد، اما احساس واقعی خودش را به زبان نیاورد. نگفت که گاهی اوقات اضطراب تمام وجودش را دربرمی گیرد، به خصوص وقتی که پدرش از کشوری آشوب زده گزارش می دهد. آن ها ترجیح می دادند از اصطلاح آشوب زده در خانه شان استفاده کنند که می توانست به معنای یک منطقه سیل زده یا جنگی باشد.

تس لبخند زد و به آن خانم گفت که خودش هم به پدرش افتخار می کند. تس فکر می کرد که پدر و مادرش از بارش غیرعادی برف در لندن هیجان زده می شوند، حتی اگر یک یا دو ساعت بیشتر نباشد.

او دکمه های کتش را بست و یقه اش را مرتب کرد. هنگامی که دستکش هایش را دست می کرد، می توانست قسم بخورد که دوباره چیزی را پشت پنجره دیده است، اما چیزی نگفت. نمی خواست خاله اوی و مکس فکر کنند که ممکن است دوباره خیالاتی شده باشد، اگرچه کاملاً مطمئن بود آن را دیده است. یک سایه و یک شیء عجیب. شاید فقط بارش ملایم برف بود.